

دانش آموز

شماره ی پیاپی ۲۹۷
صفحه ۳۲ • ۹۰۰۰ ریال

ماهنامه ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
دوره ی سی و ششم • تابستان ۱۳۹۷



نام منتخب خداوند • من یک یادداکن دارم • سرفه و عطسه

به نام خدا

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی
شرکت افست



ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی

برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم و پنجم و ششم دبستان

دوره‌ی سی و ششم - تابستان ۹۷ - شماره‌ی ۹

شماره‌ی پی‌در پی ۲۹۷

مدیر مسئول: محمّد ناصری

شورای سردبیری (به ترتیب حروف الفبا): علی‌اصغر جعفریان،

احمد دهقان، مجید راستی، سیدامیر سادات‌موسوی، سیدکمال

شهابلو، کاظم طلایی، شکوه‌قاسم‌نیا، علی‌رضامتولی، افسانه

موسوی‌گرماردی، ناصر نادری، بابک‌نیک‌طلب و محبت‌اله همتی

دبیر مجله: بابک نیک‌طلب

دستیار دبیر: اعظم اسلامی

طراح گرافیک: مهدیه صفایی‌نیا

ویراستار: مینو کریم‌زاده

- شمارگان: ۱۲۳۰۰۰۰ نسخه
- تصویرگر جلد: مهدی صادقی
- عکس‌های روی جلد، جشن کاردستی‌ها و آشپزی از اعظم لاریجانی
- خوانندگان رشد دانش‌آموز شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار بفرستید.
- نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵ / ۶۵۶۷
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲

نشانی دفتر مجله

تهران، ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶

تلفن دفتر مجله

۰۲۱-۸۸۸۴۹۰۹۵

صندوق پستی

۱۵۸۷۵ / ۶۵۸۹

رایانامه

daneshamooz@roshdmag.ir

حدیث مهر

بخشنده‌ترین شما پس از من کسی است که
دانشی بیاموزد و آن را به دیگران بیاموزاند.

(پیامبر اکرم(ص))



۱ پله‌ی بالاتر

۲ تقویم

۴ نام منتخب خداوند

۶ پدر بزرگ

۸ سرفه و عطسه

۱۰ جشن کاردستی‌ها

۱۲ کاشی‌کاری

۱۴ گلدان بسازیم

۱۶ شعر

۱۸ ستارگان

۲۰ ماهی شکم طلا

۲۲ گل سوسن

۲۳ مارپلنگی

۲۴ از دفترچه‌ی خاطرات یک مسخره‌کن حرفه‌ای!

۲۶ فکر خوب

۲۷ جدول

۲۸ من یک بادبادک دارم

۳۰ پیش‌بینی یک شاعر

۳۲ دوچرخه قهرمان است

پلّی بالاتر

تابستان گرم و شاد و طولانی در راه است. یک عالمه وقت آزاد که می‌توانی به دلخواهت، برایش برنامه‌ریزی کنی؛ اما برای رسیدن به چنین تابستانی، باید اول در درس‌هایت نتیجه‌ی خوبی گرفته باشی.

واژه‌ی امتحان، همیشه با خودش دلشوره دارد، اما اگر از قبل آمادگی داشته باشیم، حتی نگرانی و دلشوره‌هایش هم هیجان‌انگیز می‌شوند. اگر فکر می‌کنی امتحان، فقط مخصوص دوران تحصیلی است، باید بگویم که اشتباه می‌کنی. سراسر زندگی، پر از امتحان‌های بزرگ و کوچک است؛ این امتحان‌ها مثل پله‌های نردبانی بلندند که موفقیت در هر کدام، ما را یک پله بالاتر می‌برد و به هدفمان نزدیک‌تر می‌کند. آماده که باشی، امتحانت را خوب می‌دهی و در حالی که طعم شیرین قبولی را مزه مزه می‌کنی، یک پله بالاتر می‌روی.

راستش من فکر می‌کنم آسان‌ترین و البته، مهم‌ترین امتحان‌ها، مربوط به دوران مدرسه است؛ چرا که بچه‌ها را برای ماجراهای بزرگ‌تر زندگی آماده می‌کند. و خوش به حال کسی که همیشه برای هر امتحانی آمادگی دارد.

بابک نیک‌طلب

• تصویرگر: عاطفه فتوحی

۱۵ خرداد

ضربت خوردن و شهادت امام علی(ع)

امام اول شیعیان، حضرت علی(ع) صبح ۱۹ رمضان سال ۴۰ هجری هنگام نماز صبح در مسجد کوفه، به دست ابن ملجم ضربت خوردند و شب ۲۱ ماه رمضان شهید شدند. ایشان موقع شهادت ۶۳ سال داشتند.

۱۰ خرداد

ولادت امام حسن مجتبی(ع)

در شب پانزدهم رمضان سال سوم هجری، اولین فرزند امام علی(ع) و حضرت فاطمه(س) به دنیا آمد. حضرت محمد(ص) اسم نوهی خود را حسن گذاشتند که به معنی نیک و خوب است.

۱۵ خرداد

قیام خونین

با سخنرانی امام خمینی (ره) در خرداد سال ۱۳۴۲، حکومت پهلوی وی را دستگیر و از قم به تهران آورد. مردم شهرهای مختلف تهران - قم - مشهد - ورامین و پیشوا به خیابان‌ها آمدند و شعار «یا مرگ یا خمینی» سر دادند. نیروهای شاه در این قیام تعدادی از مردم را به شهادت رساندند.

۱۴ خرداد

رحلت امام خمینی (ره)

رهبر کبیر انقلاب و بنیان‌گذار جمهوری اسلامی ایران در ۱۴ خرداد سال ۱۳۶۸ از دنیا رفتند و حضرت آیت‌الله‌خامنه‌ای به رهبری انتخاب شدند.

۳ خرداد

فتح خرمشهر

شهر خرمشهر، سوم خرداد سال ۱۳۶۱ در عملیات بیت‌المقدس از دست نیروهای عراقی آزاد شد. با فتح خرمشهر، جشن و شادی تمام ایران را فراگرفت.

۲۵ خرداد

عید سعید فطر

یکی از عیدهای بزرگ مسلمانان، عید فطر است. این عید به شکرانه‌ی یک ماه عبادت و روزه‌داری در پایان ماه مبارک رمضان می‌آید.

۱۸ خرداد

روز جهانی قدس

امام خمینی (ره) در سال ۱۳۵۸ آخرین جمعه‌ی ماه مبارک رمضان را روز قدس نامیدند. از آن به بعد در بسیاری از کشورها با راهپیمایی مسلمانان، مراسم این روز برگزار می‌شود.

نام منتخب خداوند





سه سال بود که پیامبر (ص) از مکه به مدینه هجرت کرده بود. پانزدهم ماه رمضان و شب سه‌شنبه بود. آن روز خانۀ علی (ع) و فاطمه (س) با همیشه فرق داشت؛ چرا که فاطمه، دختر پیامبر (ص)، منتظر تولد اولین فرزندش بود. سلما، یکی از همسایه‌ها آمده بود که به حضرت فاطمه (س) کمک کند. بالاخره نوزاد به دنیا آمد. سلما او را در پارچه‌ی زردی پیچید و نزد پیامبر (ص) و حضرت علی (ع) برد. وقتی پیامبر نوه‌اش را از دور دید، فرمود: «چرا نوزاد را در پارچه‌ی زرد پیچیده‌اید؟»

سلما سرش را با ناراحتی تکان داد و به اتاق برگشت. نوزاد را در پارچه‌ی سفیدی پیچید و دوباره او را پیش پیامبر (ص) برد. پیامبر (ص) با عشق و محبت به نوه‌اش نگاه کرد.

حضرت علی (ع) به پیامبر (ص) نگاه کرد و گفت: «چه قدر شبیه شماست!» و خندید.

پیامبر (ص) در گوش راست نوزاد اذان و در گوش چپش اقامه گفت. بعد هم رو به حضرت علی (ع) کرد و گفت: «اسم پسر مرا چه گذاشته‌ای؟»

حضرت گفت: «من قبل از شما اسمی برای او نمی‌گذارم.»

پیامبر گفت: «من هم قبل از پروردگار بزرگ اسمی انتخاب نمی‌کنم.»

در این هنگام خداوند فرشته‌اش، جبرئیل را خواست و به او فرمود: «سلام من را به پیامبر برسان و به او بگو، همان‌طور که هارون برادر موسی بود، علی هم برادر توست؛ به همین خاطر اسم این نوزاد را همان اسم پسر هارون، شبر بگذار.»

عطر خوشی در منزل علی و فاطمه پیچید. این جبرئیل بود که از طرف خداوند، نزد پیامبرش آمده بود. به پیامبر تبریک گفت و پیام خداوند را به ایشان رساند.

پیامبر فرمود: «ولی زبان من عربی است. در زبان ما کلمه‌ی شبر وجود ندارد.»

جبرئیل گفت: «شبر در زبان شما همان حسن است. نام نوه‌ات را حسن بگذار.»

سپس پیغمبر دعا کرد: «خدایا! این فرزند و فرزندان علی را از شر شیطان، در پناه تو قرار دادم.»



پدر بزرگ

اتاقم درس می خوانم. یکهو صدای عصای پدر بزرگ را می شنوم.

- کار داری پدر بزرگ؟

می گوید: «نه، تو درست را بخوان.»

بعد صدای باز شدن در دست شویی و هواکش می آید. چند لحظه بعد، دادوهوار پدر بزرگ را می شنوم.

هول می شوم و می دوم پیش او: «چی شده پدر بزرگ؟»

با دست لرزانش، کاسه ی توالت را نشان می دهد و با صدای بلند

می گوید: «سمعکام افتاد آن جا! ببین می توانی آن را دریاوری.»

چندشَم می شود. دستم را می کنم توی یک کیسه ی نایلونی و

کاسه ی توالت را می گردم. چیزی پیدا نمی کنم.

پدر بزرگ با صدای بلند می گوید: «بیچاره شدم! حالا

جواب بابا و مامانت را چه بدهم؟»

از بد شانسی امتحان ریاضی ام افتاده است شبِ عروسی پسر خاله ام. مامان

می گوید: «پدر بزرگ هم نمی تواند بیاید، امشب پیش تو می ماند!»

می گویم: «من امتحان دارم.»

بابا غر می زند: «سوار کول تو که نمی شود. قرصش را می خورد و می خوابد.»

پدر بزرگ گوشش سنگین است و سمعک دارد. وای به روزی که سمعک نداشته باشد! آن قدر بلند بلند حرف می زند که صدایش را چند همسایه

آن طرف تر هم می شنوند.

قبل از رفتن، مامان بهش سفارش می کند: «علیرضا امتحان دارد، باهانش

حرف زن، تا درسش را بخواند.»

پدر بزرگ سرش را تکان می دهد و می گوید: «فهمیدم! فهمیدم!»

بابا هم می گوید: «قرصت را گذاشتم کنار تخت. آن را بخور و بخواب.»

آن ها می روند و من و پدر بزرگ می مانیم توی خانه.

آخیش چه کیف می دهد! همه ی خانه ساکت می شود و من راحت توی

این جور وقت‌ها، پدربزرگ مثل بچه کوچولوها می‌شود.

می‌گویم: «مهم نیست!»

صورتش سرخ می‌شود. می‌گوید: «نمی‌شنوم. بلند بگو ببینم.»

داد می‌زنم: «مهم نیست!»

عصایش را بالا می‌برد و می‌گوید: «چرا داد می‌زنی؟ مگر گرم؟»

می‌گویم: «خودت گفתי بلند بگو.»

پدربزرگ می‌رود روی مبل می‌نشیند: «کجایی جوانی که یادت به خیر!

یک محله بود و یک حاج حیدر! حالا ببین از حاج حیدر چی مانده. حتی

سمعکش را نمی‌تواند توی گوشش نگه دارد.»

بلند می‌گویم: «فدای سرت! فردا می‌خریم.»

با عصبانیت می‌گوید: «چی گفתי؟ بچه جان!»

می‌گویم: «پدربزرگ گفتم فردا می‌خریم.»

عصبانی‌تر می‌شود: «مگه من گدایم که تو برایم سمعک بخری. بیا همین

الان پولش را بدهم.»

گریه‌ام می‌گیرد: «به خدا من امتحان دارم پدربزرگ!»

یکهو صدای زنگ آپارتمان می‌آید. در را باز می‌کنم. پیرزن چاق و مهربان

همسایه‌مان است؛ زرانگیز خانم.

می‌پرسد: «چه خبر است؟ چرا خانه را گذاشته‌ای روی سرت؟ با کی بلند

بلند حرف می‌زنی؟»

و بدون این که دعوتش کنم، می‌آید تو. تا پدربزرگ را می‌بیند، گل از گلش

باز می‌شود: «سلام حاج حیدر!»

- سلام زرانگیز خانم!

می‌روم توی اتاقم و کف دو دستم را می‌گذارم روی گوش‌هایم. آن‌ها دو،

سه ساعت بلند بلند با هم حرف می‌زنند و حرف می‌زنند...

نمی‌دانم آن دو چه به هم می‌گویند که فردا صبح، پدربزرگ دو پایش

را می‌کشد توی یک کفش که باید بروید زرانگیز خانم را برای من

خواستگاری کنید!

مامان چشم‌غره می‌رود: «ببین یک شب پدربزرگ را تنها گذاشتیم!»

بابا غش غش می‌خندد: «دمش گرم! به خدا مرد هم مردهای قدیم.»

مامان بیش‌تر چشم‌غره می‌رود.

نمره‌ی امتحان ریاضی‌ام خوب نمی‌شود؛ ولی حاصلش می‌شود عروسی

پدربزرگ با زرانگیز خانم.





سرفه و عطسه

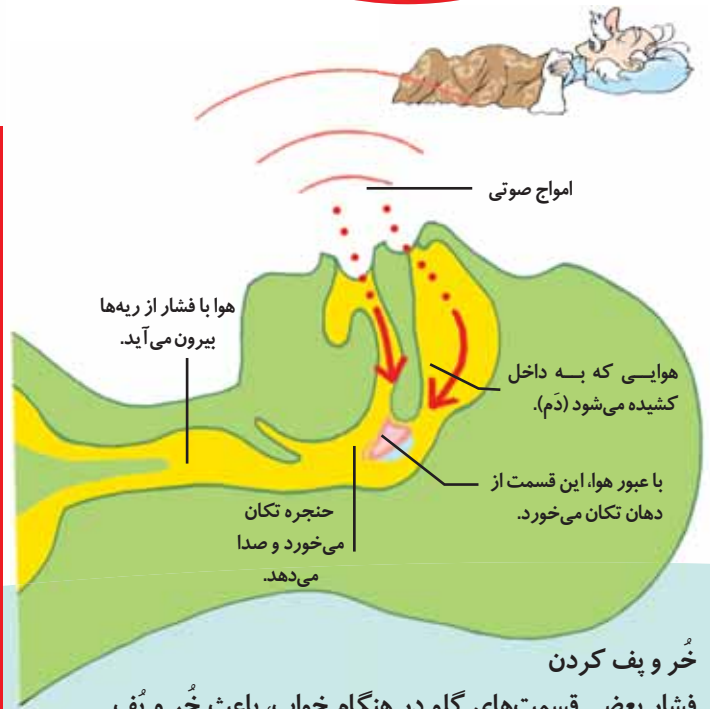
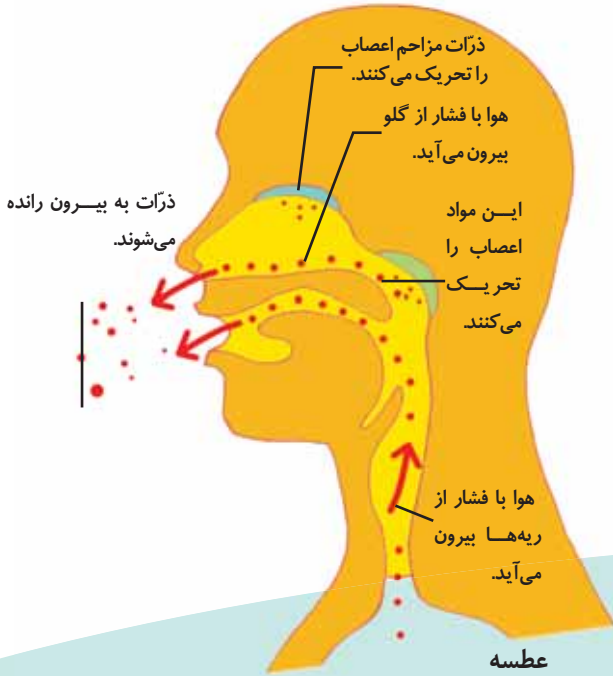
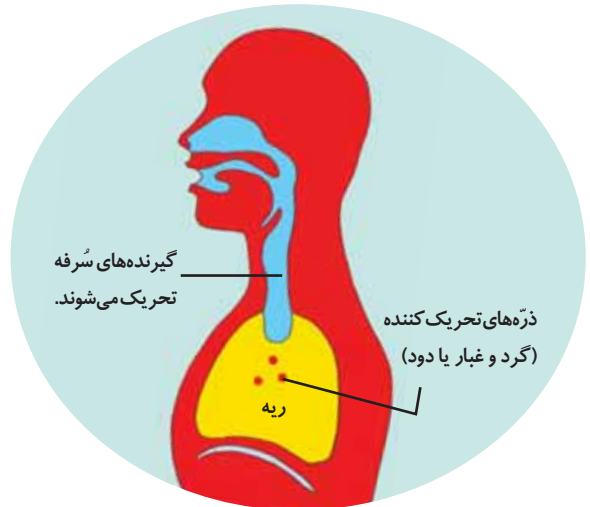
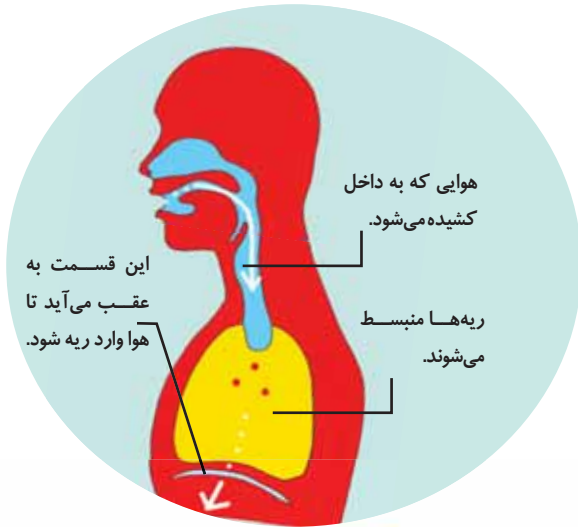
بعضی وقت‌ها دستگاه تنفس ما واکنش‌های خاصی از خود نشان می‌دهد. در واقع سرفه و عطسه، واکنش دستگاه تنفسی برای خلاص شدن از ذرات مزاحمی است که در هوا وجود دارد. البته واکنش‌هایی مانند سسکسه و خمیازه ناشناخته‌تر هستند.

۱

گیرنده‌های مخصوص سرفه در گلو قرار دارند. وقتی این گیرنده‌ها تحریک می‌شوند، ما سرفه می‌کنیم.

۲

هوا وارد ریه می‌شود. مغز از طریق ارسال پیغام عصبی به ریه دستور می‌دهد که از هوا پر شود. به این ترتیب نفس عمیق می‌کشیم.

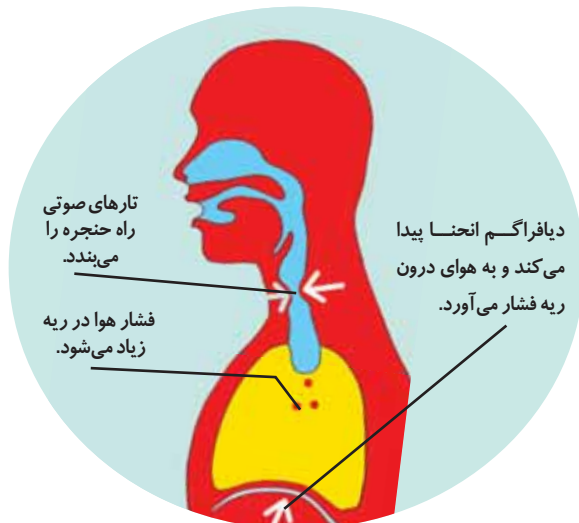


خر و پف کردن

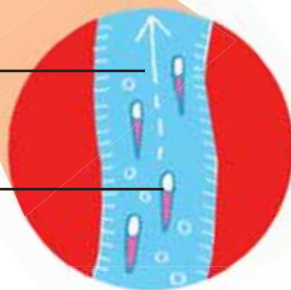
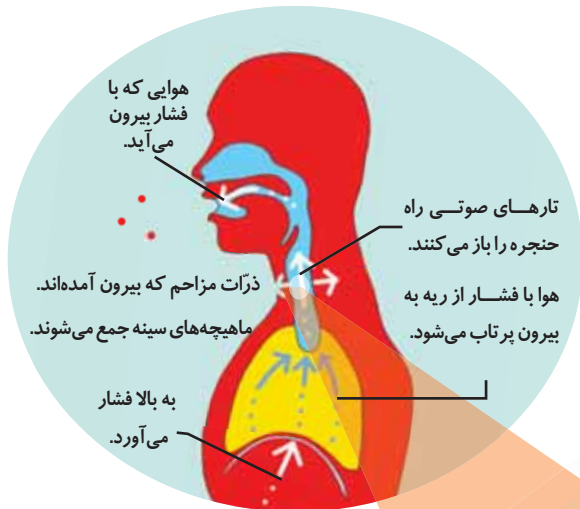
فشار بعضی قسمت‌های گلو در هنگام خواب، باعث خر و پف می‌شود. زبان به عقب می‌رود و در هنگام تنفس، قسمت نرم انتهای سقف دهان (نرم کام) تکان می‌خورد.

عطسه وقتی عطسه می‌کنیم، مواد آزار دهنده از طریق بینی به بیرون پرتاب می‌شوند. دلیل این مسئله، ذرات معلق در هوا، آلودگی یا حساسیت به چیزی است.

فشار زیاد می‌شود. تارهای صوتی ناگهان بسته می‌شود و فشار هوای داخل ریه زیاد می‌شود.

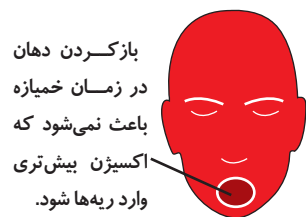


هوا به بیرون پرتاب می‌شود. ماهیچه‌های سینه با فشار منقبض می‌شوند، تارهای صوتی باز می‌شوند و سرفه‌های ناگهانی، ذرات مخرب را بیرون می‌اندازد.



خمیازه

راستش را بخواهید، متخصصان هنوز نمی‌دانند که چرا ما خمیازه می‌کشیم؛ زیرا خمیازه کشیدن واگیر دارد. برخی از دانشمندان عقیده دارند که در زمان‌های بسیار دور، خمیازه کشیدن نشانه‌ی خسته شدن و اعلام آن به دیگران بوده است و حتی شاید کمک می‌کرده که دیگر اعضای گروه هم از این طریق به خواب بروند.



هوا وارد ریه می‌شود.

دریچه‌ی نای ناگهان بسته می‌شود.

سکسکه

گاهی وقت‌ها دیافراگم (ماهیچه‌ی بالای شکم) به صورت سریع و ناگهانی بزرگ و کوچک می‌شود. این اتفاق معمولاً پشت سر هم تکرار می‌شود و سبب می‌شود که هوا با فشار وارد ریه شود. به این عمل سکسکه می‌گوییم و هنوز مشخص نیست که چرا سکسکه می‌کنیم.

ارتعاش صدا

ریه‌ها منبسط می‌شوند.

دیافراگم دچار گرفتگی می‌شود.

بازدید از نمایشگاه کار دستی «دبستان پسرانه‌ی شهید مدنی» دماوند

جشن کار دستی‌ها

ما به نمایشگاه کار دستی‌ها آمده‌ایم. کار دستی‌ها و تحقیق‌ها از مدرسه‌های مختلف شهرستان دماوند دور هم جمع شده‌اند و حالا قرار است با هم رقابت کنند و بهترین آن‌ها در پایان نمایشگاه انتخاب شود. البته قرار بود نمایشگاه فقط یک هفته برپا باشد؛ اما این‌طور که پیداست استقبال زیاد است و نمایشگاه می‌خواهد یک هفته‌ی دیگر تمدید شود. به افتخار این نمایشگاه جذاب، دست بزنید!

پسران دبستان شهید مدنی، میزبان می‌شوند

ماجرای این‌طور بود که فراخوانی به صورت کلی در تمام مدارس دخترانه و پسرانه‌ی دماوند داده شد که در آن قرار بود بچه‌ها کار دستی‌ها و تحقیق‌هایی را که از تلفیق کتاب‌های درسی و مجله‌ی رشد انجام داده بودند، برای این نمایشگاه بفرستند. حالا هفده مدرسه در این نمایشگاه شرکت کرده‌اند. یک هفته‌ای می‌شود که کار نمایشگاه آغاز شده است. ما با کمک هم دیگر میزها را در سالن گذاشتیم و چیدمان کار دستی‌ها را انجام دادیم. این‌ها حرف‌های همین پسرهای میزبان است. فرزین روح‌افزایی، محمدامین گل‌محمدی، محمدامین مشهدی و محمدجواد رفیعی.





بادگیر در نمایشگاه

سالن کاردستی‌ها پر از صدای شور و شوق و رنگ‌های مختلف است. از هر مدرسه چند دانش‌آموز به نمایندگی از دانش‌آموزان دیگر آمده‌اند و در مورد کاردستی‌هایشان توضیح می‌دهند.

صدم صدیقی که کلاس چهارم است با گل رس مجسمه‌ای از یک بادگیر درست کرده است. او می‌گوید: «بسیاری از مناطق ایران از گذشته تاکنون هوای گرم و خشک داشته‌اند. مردم این مناطق روی سقف خانه‌هایشان بادگیر می‌گذاشتند تا هوای گرم را گرفته و هوای خنک پس بدهد. این تبدیل هوا از طریق حوضچه‌ای انجام می‌شود که زیر ساختمان است. بادگیرها در شهرهایی مانند یزد، کرمان و کاشان وجود دارند.»

کاردستی صدم، مربوط به از درس علوم و با الهام از مجله‌ی رشد بود.

ریاضی کبریتی!

فاطمه غربایی و هم‌گروهی‌هایش سراغ درس ریاضی رفته‌اند. فاطمه می‌گوید: «ما با استفاده از کبریت، شکل‌های مختلفی درست کرده‌ایم و آن‌ها را روی کاغذ چسبانده‌ایم. اما قرار نبود فقط یک‌سری شکل درست کنیم. می‌خواستیم از مبحث زاویه‌ها برای کاردستی‌هایمان استفاده کنیم. در همه‌ی این شکل‌هایی که می‌بینید، زاویه‌ی ۹۰ درجه وجود دارد.»

ملیله کاغذی‌ها، آدمک‌های نمایش، آبیاری گیاهی، خانواده‌ی فضایی، قنات‌ها و منظومه‌ی شمسی از جمله‌ی کاردستی‌ها و تحقیق‌هایی بودند که در نمایشگاه حضور داشتند. خلاصه که جایتان خالی! نمایشگاه نشانمان داد چه خوب می‌شود با تلفیق درس و کاردستی، درس‌هایمان را برای خودمان جذاب‌تر کنیم. این‌طوری درس خواندن چه قدر به آدم می‌چسبد!



سالاد هویج خوش‌مزه

مهدیه ایلکا کلاس پنجم است و به نمایندگی از هم‌کلاسی‌هایش آمده. او می‌گوید: «ما تمام غذاهایی را که از مجله یاد می‌گیریم در کلاس درست می‌کنیم. به نظرم سالاد هویج خیلی خوش‌مزه بود.»

ملیکا رضایی، زهرا مهدیانی و آناهیتا رضایی هم کلاس ششم هستند. آن‌ها با یک پوشه پر از کاردستی و تحقیق به نمایشگاه آمده‌اند. آن‌ها می‌گویند: «در زنگ ورزش بازی‌هایی را که از مجله یاد گرفته‌ایم انجام می‌دهیم. گاهی قوانین و توضیحات بازی‌ها مختصر است برای همین خودمان هم چند قانون به آن‌ها اضافه می‌کنیم و گسترش‌شان می‌دهیم تا از بازی کردن بیش‌تر لذت ببریم.»



کاشی

ایرانی‌ها در طول تاریخ، تمدن پیشرفته‌ای داشته‌اند؛ تمدنی که در آن دانشمندان، هنرمندان، شاعران، صنعتگران و فناوری‌ان معروفی پرورش یافته‌اند. شرایط آب و هوایی فلات ایران و مناطق اطراف، نوع خاک، معادن، نزدیکی یا دوری از دریاها بر فناوری‌هایی که ایرانی‌ها به وجود آورده‌اند، تأثیر گذاشته است.

اگر چه در کشورمان چوب زیادی برای ساختن ساختمان وجود ندارد، اما تا دلتان بخواهد خاک رُس خوب برای ساختن آجر در دسترس است. ایرانی‌ها از خاک رُس نه فقط برای ساختن آجر، بلکه برای ساختن سرامیک یا کاشی نیز استفاده می‌کردند.

برای ساختن کاشی، ابتدا خاک رُس را الک می‌کردند تا یک‌دست شود. بعد به آن آب اضافه می‌کردند تا گل درست شود. سپس استاد کاشی‌کار، طرح خاصی را با استفاده از رنگ روی گل ترسیم می‌کرد. این طرح ممکن بود یک نقاشی گل و مرغ یا بخشی از آیه‌های قرآن باشد. سپس قطعات گل را به صورت مربع یا مستطیل می‌بریدند و در کوره قرار می‌دادند. گل در کوره پخته و سفت می‌شد. بعد آن‌ها را در ورودی خانه‌ها، کف و دیواره‌ی حمام‌ها یا روی گنبد‌ها و دیوارهای مساجد و دیگر ساختمان‌ها نصب می‌کردند.

در سال‌های اخیر، کاشی‌ها بیش‌تر در کارخانه تولید می‌شوند و به آن‌ها سرامیک یا کاشی صنعتی گفته می‌شود. امروزه، ایرانی‌ها هم در هنر کاشی‌کاری مشهور هستند و هم در تولید کاشی صنعتی. هنر کاشی‌کاری در کاشان و اصفهان رونق دارد و مرکز تولید کاشی صنعتی در کشور، شهر یزد است. ایران یکی از کشورهای صادرکننده‌ی کاشی در جهان است.

کاری

• یاسر خوشنویس

تا به حال فکر کرده‌اید که چرا به این قطعات گل پخته «کاشی» می‌گویند؟ یکی از مهم‌ترین و پیشرفته‌ترین مراکز ساختن سرامیک در ایران، کاشان بود. سرامیک‌های ساخت کاشان آن قدر خوب و با کیفیت بودند که پس از مدتی، مردم برای اشاره به این مصالح به شهر محل ساخت آن، یعنی کاشان اشاره می‌کردند. کاشی، یعنی چیزی که ساخت کاشان است.

استفاده از کاشی در ساختمان‌ها مزیت‌های زیادی دارد. اول این که رنگ روی کاشی‌ها که به آن «لعاب» گفته می‌شود، براق است و نمای زیبایی به ساختمان می‌دهد. همچنین لعاب کاشی ضد آب است و مانع ورود رطوبت به ساختمان می‌شود. برای همین، دیواره و کف حمام‌ها را کاشی می‌کنند. علاوه بر این، کاشی در مقایسه با گچ یا رنگ خیلی دیر کثیف می‌شود. اگر دیواری را کاشی کنند تا مدت‌ها تمیز باقی می‌ماند.

ایرانی‌ها متخصص هنر کاشی‌کاری هستند. در این هنر، با کنار هم قرار دادن صدها کاشی یک نقاشی یا خطاطی با استفاده از صدها کاشی روی یک دیواره‌ی بزرگ یا روی گنبد ساخته می‌شود. برخی از مشهورترین کاشی‌کاری‌های ایرانی را می‌توان در مسجد شیخ‌لطف‌الله در اصفهان، مسجد گوهرشاد در مشهد، حرم حضرت معصومه (س) در قم، کاخ گلستان در تهران و آرامگاه حافظ در شیراز دید.

• تصویرگر: الهام محبوب

شیرین شیخی

آدمک بسازیم



وسایل لازم

- خمیر گل چینی
- مفتول‌های سیمی
- چسب چوب





۳ ▲ برگ‌ها را روی سیم‌ها با چسب چوب بچسبانید.



۲ ▲ حدود شش تا سیم ببرید برای ساقه‌های برگ و با دست به آن‌ها چندتا خم بدهید. برگ‌های ریز درست کنید.



۱ ▲ خمیرها و مفتول‌های سیمی را آماده کنید.



۶ ▲ یقه‌ها را روی بدن بچسبانید و دکمه‌ها را بگذارید.



۵ ▲ برای لباس یقه درست کنید.



۴ ▲ حالا بدن را درست کنید و در آن خلال دندان فرو ببرید.



۸ ▲ در نهایت با چسب چوب ساقه‌های پر برگ روی سر آدمک را محکم بچسبانید.



۷ ▲ حالا سر را با خلال دندان روی بدن بچسبانید.

راز

• مجید کوهکن

باد به ابر چه گفت،
که ابر گریه کرد
اما
درخت و پرنده و دشت
خوش حال شدند؟



خداحافظ تامهر

• منیره هاشمی

یک سال با هم درس خواندیم
از مهربانی‌ها نوشتیم
احساس می‌کردیم هر روز
در باغ سبزی از بهشتیم

با این‌که دور دور بودیم
از خانه و مامان و بابا
پر شد کلاس درس هر روز
از قاه قاه خنده‌ی ما

از راه، تابستان سرسبز
حالا رسیده شاد و خندان
ما می‌رویم امروز تا مهر
دیگر خداحافظ دبستان

پیوند

• عبدالرضا صمدی

باد دارد می‌رسد
باز هم از شیب کوه
با خودش می‌آورد
بوی گل از جیب کوه

بوی گل را می‌برد
بین آدم‌های ده
روستا را می‌زند
او به کوهستان گره

کفش

• اکرم السادات هاشمی‌پور

کفش‌های کهنه‌ی من
خسته از پایم جدا شد
پر شد از شن‌های ساحل
بندشان یک‌دفعه وا شد

با خودم گفتم اگر چه
مانده کفشم توی ماسه
پابرهنه کیف دارد
راه رفتن روی ماسه

می‌گذارد موج دریا
پای خود را جای پایم
می‌زنم دل را به دریا
بی‌خیال کفش‌هایم



• تصویرگر: سحر فرهادروش

ستارگان

بعد از گذشت چند میلیون یا چند میلیارد سال، حسابی پیر و ناتوان شدم؛ آن قدر که دیگر نمی‌توانستم انرژی تولید کنم. در این زمان به من «غول سرخ» می‌گفتند! چون اندازه‌ام چندین برابر شده بود و به رنگ سرخ در آمده بودم. باید فکری به حال چاقی‌ام می‌کردم.



هر شب در آسمان تعداد زیادی نقطه‌ی نورانی می‌بینیم. هر یک از این نقطه‌ها، ستاره‌های بسیار بزرگ است که چون در فاصله‌ی دوری از ما قرار دارد، اندازه‌ی یک نقطه دیده می‌شود. خورشید، نزدیک‌ترین ستاره به ما است.



من مواد درون ستاره‌ی اولیه هستم که بر اثر انفجار نو اختری در فضا پراکنده شده‌ام. به من «سحابی سیاره‌نما» می‌گویند. من به شکل زیبا و رنگارنگی در اطراف کوتوله‌ی سفید قرار می‌گیرم.

من در آخرین مرحله‌ی زندگی‌ام، منفجر شدم و مواد درونم را در فضا پراکنده کردم. به این انفجار بزرگ، «انفجار نو اختری» می‌گویند.



من در توده‌ای عظیم از گاز و غبار به نام «سحابی» متولد شدم. هنگام تولدم، بخشی از این مواد در یک نقطه جمع شدند و من به‌وجود آمدم.

خیال کردید بعد از این انفجار من کاملاً نابود شدم؟ خیر! هسته‌ی کوچک و متراکمی از من باقی‌مانده است که به آن «کوتوله‌ی سفید» می‌گویند. مواد تشکیل دهنده‌ی من آن قدر فشرده شده است که یک قاشق کوچک از مواد من ۳۰۰۰ کیلوگرم وزن دارد! (یعنی تقریباً هم‌وزن سه ماشین معمولی)

در مرکز من انرژی زیادی تولید می‌شود. این انرژی تا سال‌ها گرما و نور زیاد را تأمین می‌کرد.

من انفجاری روی سطح ستاره هستم که باعث می‌شود بخشی از مواد ستاره در فضا پخش شود.

من یک ستاره هستم. دمای سطح من چندین هزار درجه‌ی سانتی‌گراد است. رنگ من بستگی به دمای سطحم دارد. اگر زیاد داغ نباشم به رنگ قرمز، سفید یا زرد هستم؛ اما اگر دمای خیلی بالا باشد به رنگ آبی دیده می‌شوم.



برخی از ما، غولهای سرخی هستیم که اندازه‌ی ما واقعاً بزرگ و کوچک می‌شود و به همین علت کم نور و پر نور می‌شویم.

من یک «ستاره‌ی متغیر» هستم. روشنایی ما در آسمان شب، در دوره‌های معمولاً منظمی تغییر می‌کند؛ یعنی گاهی پر نور و گاهی کم نور می‌شویم. انواع مختلفی از ستارگان متغیر در آسمان وجود دارد.



ما یک گروه «دوتایی» هستیم. در واقع دو ستاره نزدیک به هم هستیم که به دور هم دیگر گردش می‌کنیم. بسیاری از ستاره‌های آسمان، دوتایی یا چندتایی هستند. شما معمولاً هر دوی ما را در آسمان به شکل یک نقطه‌ی نورانی می‌بینید؛ زیرا فاصله‌ی بسیار نزدیکی از هم داریم.

ما ستاره‌ها معمولاً به صورت گروهی تشکیل می‌شویم. به گروهی از ما که کنار هم تشکیل شده‌ایم و شبیه هم هستیم، «خوشه‌ی ستاره‌ای» می‌گویند.

من یک سیاره هستم. ما سیاره‌ها به دور ستاره‌ها می‌چرخیم. هر ستاره ممکن است چندین سیاره داشته باشد.



اگر ستاره‌ای بسیار سنگین باشد، بعد از انفجار تبدیل به کوتوله‌ی سفید نمی‌شود، بلکه من از آن باقی می‌مانم. نام من «سیاه چاله» است. نیروی جاذبه‌ام آن قدر زیاد است که هیچ چیز نمی‌تواند از نزدیکی‌ام عبور کند؛ حتی اگر ستاره‌ای نزدیکم باشد، ممکن است مواج سطح آن را ببلعم! به خاطر همین بعضی‌ها به من می‌گویند شکمو.

من «لکه» هستم؛ ناحیه‌ای روی سطح ستاره که دمای کم‌تری نسبت به بقیه‌ی قسمت‌ها دارد.



ماهی شکم طلا

بر اساس یک افسانه‌ی قدیمی....

مردی ترسید صیادان دیگر بیایند و برای پیدا کردن یک ماهی شکم طلا، تمام ماهی‌های دریا را از بین ببرند.

سال‌ها گذشت. مرد ماهی‌گیر حسابی پیر شد. پسرش را صدا کرد و گفت می‌خواهد قبل از مرگش رازی را به او بگوید. بعد ماجرای ماهی شکم طلا را برایش گفت و از او خواست تا بعد از مرگش، او روزی رسان ماهی‌ها و پرنده‌ها باشد.

مرد ماهی‌گیر چند روز بعد از دنیا رفت. پسر مدتی کار پدر را ادامه داد و هر روز با یک کیسه خرده نان به دریا می‌رفت تا ماهی سگه‌ای به او بدهد؛ اما یک روز با خودش فکر کرد چه کار بیهوده‌ای! تا کی باید منتظر بماند تا ماهی شکم طلا بیاید و سهمشان را بدهد؟ این بود که نقشه‌ای کشید تا ماهی شکم طلا را شکار کند و تمام سگه‌های داخل شکمش را یک‌جا بردارد.

به بازار رفت و یک تیر و کمان بزرگ خرید. آن را توی قایق جا داد و منتظر شد. چند روز گذشت و از ماهی شکم طلا خبری نشد. پسر ماهی‌گیر با خودش گفت: «خیال کرده‌ای! اگر خودت نیایی، من سراغت می‌آیم!»

این بود که پارو زد و رفت تا میانه‌های دریا. ناگهان نوری درخشید. ماهی شکم طلا جستی زد و از آب بیرون پرید. پسر تا ماهی را دید، تیر و کمانش را برداشت. تیر را توی زه گذاشت و تا جایی که قدرت داشت آن را عقب کشید. عقب، عقب و عقب‌تر. تیر با سرعتی باورنکردنی از کمان رها شد و به آسمان رفت؛ اما پسر پایش لغزید و از پشت سر توی آب افتاد. در همان لحظه هزاران ماهی شکم طلا، دورش چرخیدند و او را به اعماق دریا بردند. بعد از آن روز، دیگر هیچ‌کس آن پسر را ندید.

مرد ماهی‌گیری بود که هر وقت به دریا می‌رفت، خرده نان‌های شب قبلش را می‌ریخت توی آب تا پرنده‌ها و ماهی‌ها آن‌ها را بخورند. بعد کارش را شروع می‌کرد. او با خودش می‌گفت: «روزی می‌دهم تا روزی بگیرم!»

چند روزی بود که دریا طوفانی بود. مرد ماهی‌گیر هر بار نگاهی به موج‌های خروشان و سرکش دریا می‌انداخت و می‌دید که کاری از دستش ساخته نیست؛ اما باز کنار دریا می‌رفت و خرده‌های نان را توی آب می‌ریخت. تا این‌که بعد از چند روز دریا آرام گرفت. مرد ماهی‌گیر به سمت دریا رفت؛ اما قبل از آن‌که پایش را توی قایق بگذارد صحنه‌ی عجیبی دید. یک ماهی درشت شکم طلا نزدیکش شد. در کناره‌های ساحل چرخی زد. بعد از دهانش چیزی انداخت روی شن‌ها و به سرعت دور شد. مرد جلوتر رفت. دست‌هایش از هیجان می‌لرزید. آهسته خم شد. باور کردنی نبود! یک سگه‌ی طلا! سگه را برداشت. به بازار برد و به قیمت خوبی فروخت.

مرد ماهی‌گیر تا مدت‌ها از فروش آن سگه پول کافی داشت؛ اما حتی یک روز هم دست از عادتش برنداشت. با خودش می‌گفت: «روزی آن ماهی‌ها، خرده نان‌های من است! شاید آن‌ها برای تشکر، ماهی شکم طلا را فرستادند. نباید هرگز محبت‌شان را فراموش کنم.»

مرد آن قدر ثروتمند شد که دیگر دست از ماهی‌گیری کشید و فقط برای ریختن خرده نان‌ها به دریا می‌رفت. آن ماهی شکم طلا هم هر چند وقت یک‌بار می‌آمد و یک سگه از دهانش می‌انداخت روی شن‌ها و می‌رفت.

مرد ماهی‌گیر سالیان سال این راز را در دلش نگه داشت؛ چون





گل سوسن

از چند وقت پیش که ده تا غنچه داده‌ام، توانسته‌ام نه تایشان را باز کنم؛ اما انگار آن یکی، سر باز شدن ندارد! درخت راش کنار من از صبح تا حالا دارد کلی خاطره از پارسال تعریف می‌کند؛ اما من فقط گوش می‌دهم و چیزی یاد نمی‌آید. (ماشاءالله چه قدر هم پر حرف است این درخت راش!) درست است که ما از پیاز گیاه پارساله رشد می‌کنیم، اما بعید می‌دانم چیزی شبیه خاطره‌دان یا قسمت نگه‌داری حافظه در پیازمان داشته باشیم. (چون اگر داشتیم که من همه‌ی خاطرات راش را حفظ بودم.) راش داشت می‌گفت به خاطر شما این همه آهن دورمان کشیده‌اند که همان لحظه دو نفر پریدند این طرف آهن‌ها و یکی از ما را زیر پا له کردند... فکر کنم دردناک بود.

• گل سوسن چلچراغ یکی از گونه‌های سوسن‌هاست و البته در ایران یکی از معروف‌ترین آن‌هاست. این سوسن معمولاً دارای چهار تا ده گل است؛ اما گاهی تا پانزده گل هم آورده است. معمولاً هر سال در ماه خرداد گل می‌دهد و تا تیر ماه گل‌ها سالم می‌مانند. قبلاً سوسن چلچراغ در داماش و رستم آباد گیلان، نور مازندران و یک منطقه‌ی کوچک در اردبیل دیده می‌شد؛ اما الان فقط در روستای داماش گیلان و روستایی در کشور آذربایجان دیده می‌شود. محلی‌ها معتقدند شب‌ها سوسن‌های چلچراغ از خودشان نور می‌دهند؛ اما بعدها ثابت شد که این نور را مواد فلئورسانسی که روی پرچم‌های آن‌هاست به وجود می‌آورد.

مار پلنگی

خیلی‌هایمان از مار می‌ترسیم. به‌خصوص اگر سر و کلاهش در خانه‌مان پیدا شود. مارپلنگی یکی از مارهایی است که ممکن است در مزرعه‌ها و انبارها و خانه‌های روستایی دیده شود. با آن بیش‌تر آشنا شویم و ببینیم لازم است از آن بترسیم یا نه.

برخی از مردم وجود مار پلنگی در خانه‌شان را برکت خانه می‌دانستند؛ چون موش‌ها را می‌خورد و جمعیت آن‌ها را کنترل می‌کرد.

مار پلنگی، ماری غیر زهری و تقریباً بزرگ است.

مار پلنگی اغلب در سقف، انبار یا زیر هیزم‌های تلنبار شده‌ی نزدیک تنور و جاهایی مانند این دیده می‌شود.



بسیاری از مارها حتی اگر زهری نباشند و خطری برای انسان نداشته باشند، به محض دیده شدن کشته می‌شوند. مارها نقش مهمی در طبیعت دارند. آن‌ها جمعیت جوندگانی مانند موش را کنترل می‌کنند. اگر از مارها می‌ترسیم، آیا برای دور کردن آن‌ها راهی غیر از کشتن آن‌ها وجود ندارد؟

مار پلنگی هنگام احساس خطر، مانند افعی‌ها صدای هیس هیس از خودش در می‌آورد و سر خود را برای گاز گرفتن به سمت مزاحم پرت می‌کند.





از دفتر چهی خاطرات یک مسخره کن حرفه‌ای!

شنبه



امروز یک دانش آموز جدید به کلاس ما آمد که گویا تازه با خانواده‌اش به این محل آمده‌اند. دانش آموز تازه وارد، زنگ تفریح آمد کنار من و دوست‌هایم و خواست با ما دوست شود. من هم مثل همیشه، یواشکی چشمکی به دوستان زدم و گفتم: «سلام آقای لبو... چه طوری؟!» و دوست تازه وارد ما، درست مثل وقتی وارد کلاس شد و آقا معلم او

را به ما معرفی کرد، از خجالت سرخ سرخ شد و من و دوستانم هم زدیم زیر خنده! راستش دوستانم معتقدند من استعداد عجیبی در اسم گذاری روی افراد دارم و همیشه من را تشویق می‌کنند با اسم گذاشتن روی افراد دور و برمان، حسابی به آن‌ها بخندیم!



یکشنبه

با دوستانم در راه برگشتن از مدرسه به خانه بودیم که دانش آموز جدید کلاسمان را دیدم که با پدرش به سمت خانه‌شان می‌رفت. پدر دانش آموز جدید، کمی چاق و قد کوتاه بود، ولی پسرش لاغر و قد بلند... من به دوستانم گفتم: «بچه‌ها آن‌جا را ببینید... پدر پسرشجاع و پسرشجاع در حال رفتن پیش شیپورچی!» و همه زدیم زیر خنده... دانش آموز جدید کلاس با شنیدن صدای خنده‌مان، برگشت و ما را دید. دوباره سرخ سرخ شد. من گفتم: «بچه‌ها الان چی می‌چسبد؟» و دوستانم یک صدا گفتند: «لبو!»



دوشنبه

امروز یک دانش آموز جدید دیگر به کلاس آمد که استعدادش برای اسم گذاشتن روی مردم، حتی از من هم بیش تر است. به همین خاطر همه‌ی دوستانم از اطراف من پراکنده شدند و رفتند دور و بر او تا به حرف‌ها و اسم‌های او بخندند. او در زنگ تفریح، رو کرد به من و گفت: «تو که کله‌ات عین بادام‌زمینی می‌ماند، چه طوری رویت می‌شود روی مردم اسم بگذاری؟ تازه قدت هم که عین نردبان دراز است!» دوستانم این قدر خندیدند که روی زمین ولو شدند... از وقتی از مدرسه آمدم خانه، روبه‌روی آینه ایستادم و به سرم نگاه می‌کنم... آخر کجایش شبیه بادام‌زمینی است؟ قدم هم... خب کمی بلند است... ولی نه مثل نردبان... راستی که چه قدر اشتباه می‌کردم روی مردم به خاطر ظاهرشان اسم و لقب می‌گذاشتم... فردا می‌خواهم بروم و از دانش آموز جدید قبلی عذرخواهی کنم... یعنی از همه‌ی کسانی که روی آن‌ها اسم گذاشته‌ام، عذرخواهی می‌کنم.



سه‌شنبه

زنگ تفریح داشتم از دانش آموز جدید قبلی عذرخواهی می‌کردم که دانش آموز تازه واردی که جای من را گرفته بود با دوستان سابقم آمد و گفت: «نگاه کنید... نشستند عین بچه‌گره‌های کتک خورده ناله و زاری می‌کنند! اولین بار است لبو و بادام‌زمینی این طوری با هم یک‌جا جمع شده‌اند!» دوستان سابق من زدند زیر خنده که ناگهان آقای ناظم بچه‌ها را به خط کرد و خبر داد مدیر مدرسه‌مان از امروز عوض می‌شود. بعد مدیر جدید را به بچه‌ها معرفی کرد. دهان من از تعجب باز مانده بود... مدیر جدید، بابای دوست جدیدم بود که وقتی خجالت می‌کشید مثل لبو قرمز می‌شد! اما او در آن لحظه نه تنها مثل لبو قرمز نشد، بلکه با لبخند معنی‌داری به دانش آموز جدیدی که جای مرا در مدرسه گرفته بود، نگاه می‌کرد! حدس می‌زنم با این نگاه، تمام استعداد دانش آموز مسخره‌کن جدید در مسخره کردن مردم، همان‌جا از ریشه خشک شد و افتاد!



فکر تو

این بار هم پرسش‌هایی داریم که می‌خواهیم به آن‌ها فکر کنی و پاسخ بدهی:

آخرین بار کی عصبانی شدی؟

چه چیزی تو را عصبانی کرد؟

وقتی عصبانی هستی و از کوره در می‌روی، معمولاً چه چیزی تو را

آرام می‌کند؟

قبلاً در مورد هیجان‌های مختلف با هم حرف زدیم. همه‌ی انسان‌ها

گاهی خشمگین می‌شوند. خشم پیغامی است که بدن با آن نشان

می‌دهد که ما از چه چیزی ناراحت هستیم. مشکل آن‌جاست که

وقتی خشم را کنترل نکنیم، حرف‌هایی می‌زنیم یا کارهایی می‌کنیم

که برایمان دردسرساز می‌شود.

چه کار کنیم تا از کوره در نرویم؟

تا به حال به این موضوع فکر کردی که چه‌طور می‌شود کم‌تر

عصبانی شد؟

راه‌های مفیدی برای کنترل خشم وجود دارند. مثلاً:

• ایجاد وقفه

یعنی برای چند دقیقه یا بیش‌تر از موقعیت یا آن‌چه که عصبانی‌مان

کرده‌است، دور شویم.

• فکر کردن به جمله‌های مثبت

همه‌ی ما با خودمان حرف می‌زنیم. می‌دانید چه‌طور؟ وقتی فکر

می‌کنیم، همان فکرها، حرف‌های ما با خودمان است. باید وقتی

ناراحت یا عصبانی هستیم، فکرهای منفی و بد را کنار بگذاریم تا

حالمان بهتر شود. مثلاً به خودمان بگوییم:

هیچ چیز ارزش عصبانی کردن من را ندارد.

می‌شد از این بدتر هم اتفاق بیفتد؛ خدا را شکر که این‌طور نشد.

• فعالیت بدنی

یعنی کاری کنیم که بدنمان انرژی مصرف کند. مثلاً پیاده‌روی،

دوچرخه‌سواری، کمک کردن به مادر در کارهای خانه، ورزش و

یا توپ بازی.

• پیدا کردن راه حل

با مشورت بزرگ‌ترها، چند راه حل برای مشکلی که عصبانی‌تان

کرده پیدا کنید و بهترین راه حل را انجام دهید.



۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱
●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●
●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●
●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●
●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●
●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●
●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●
●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●
●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●
●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●
●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●
●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●
●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●
●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●
●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●
●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●
●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●

افقی

۱. با آن بمب اتم می سازند
۲. غرور • حرف خطاب • بهانه گیری کردن
۳. نظر • به عربی یعنی بگو • بی هوشی
۴. همه و تمام • از نت های موسیقی • از اندام های ماهی ها
۵. نمدار • داستان بلند
۶. گواهی دهنده • واحد پول ژاپن
۷. حاضر نیست • ضمیر سوم شخص مفرد • تک
۸. از کُنده بلند می شود • مخالف سفت • وسیله ای ماریج حلقوی که بعد از کشیده شدن به حالت اول برمی گردد.
۹. خاندان • تازه • مورب به هم ریخته
۱۰. کسانی که در شهر زندگی می کنند

عمودی

۱. از رود های شمالی ایران که به دریای خزر می ریزد • مرکز عراق
۲. نمایندگی برای انجام کاری به شخص دیگری دادن • ابتدا
۳. ای خدای من • دارای قامت بلند
۴. واحد سطح و از پایین به بالا را می شود • مایع حیات • آخرین عدد یک رقمی
۵. هر یک از قطعه های پنج گانه ی زمین • پر نمک
۶. موی گردن اسب • نشانی که بر سینه می زنند
۷. او • حرف همراهی • سه کیلو
۸. سنگ های معدنی • هم خانواده ی مفرد
۹. سوره ای در قرآن که سوره ی سلیمان هم می گویند، به معنی مورچه • پایتخت دولت آشور در قدیم که در عراق امروزی است.
۱۰. دوره ی بعد از بیماری • زغال سنگ از این عنصر تشکیل می شود.



من یکن بادبادک دارم

نفهمیدم چه طور شد. یک مرتبه نخ بادبادکم پاره شد. بادبادکم توی آسمان ول شد و به پیچ و تاب افتاد! چرخ زنان سقوط کرد و پایین افتاد. بدواز پله‌ها پایین دویدم. مثل باد، توی کوچه برای رسیدن به بادبادکم دویدم. یک کوچه، دو کوچه، سه کوچه. به کوچه‌ی چهارم که آخرش زمین بازی فوتبال بود، رسیدم؛ اما بادبادکم که خیال می‌کردم باید آن‌جا افتاده باشد، نبود.

غصه‌ام گرفت. به آسمان نگاه کردم. مسیری که بادبادکم آمده بود، نبود! بادبادک‌های دیگر هم توی آسمان نبودند.

باد تندتر شده بود. انگار می‌دوید؛ اما من آرام و قدم‌زنان به طرف خانه‌مان رفتم.

وسط راه پیرزنی را دیدم که ایستاده بود و تند و

تند نخ‌ی را دور دستش می‌پیچید!

از آن به بعد، من باز هم بادبادک‌ها ساختم و هوا کردم؛ اما آن بادبادکی که رفت، هنوز هم در یادم مانده است.

پس من همیشه یک بادبادک دارم!

تازه رفته بودم کلاس چهارم. باد ملایمی می‌آمد و آسمان آبی آبی بود. مشق‌هایم را که نوشتیم، تندی رفتم سراغ بادبادکم. بادبادکی که خودم درست کرده بودم و خوب می‌پرید.

بادبادکم را با نخش که دور تکه‌ای چوب پیچیده بودم برداشتم و بدو بدو از پله‌ها، دو طبقه بالا دویدم. در اتاقک پشت‌بام را باز کردم و پریدم بیرون. هوای تازه و خنک به صورتم خورد.

دوتا بادبادک دورتر از خانه‌ی ما توی آسمان بودند. به بادبادکم گفتم: «الان هوایت می‌کنم. باید بالاتر از آن‌ها بروی.»

تا نخش را توی دستم شل کردم، باد بادبادکم را بالا برد. کیف کردم. وسط پشت‌بام ایستادم و نخ را تند و تند از دور چوب باز کردم. بادبادکم خودش را بالا می‌کشید.

تا آخر نخ را باز کرده بودم. نخ توی دستم کشیده می‌شد. هم خوش حال بودم و هم دلم تپ‌تپ می‌کرد. باد تندتر شد. کمی ترسیدم. سر نخ با تکه‌ی چوب نزدیک بود ول شود. فکر کردم کمی نخ را دور چوب بپیچم تا بادبادکم پایین‌تر بیاید. چند تکه ابر هم به بادبادکم نزدیک شدند. باد، ابرها را توی هوا هل می‌داد!

مجید راستی متولد سال ۱۳۳۳ تهران

از سال ۵۹ شروع همکاری با گروه کودک تلویزیون.
چاپ اولین کتاب به نام پسرک و خورشید در سال
۱۳۵۵

آثار منتشر شده:

ماجراهای علی کوچولو، یک تگه آسمان به من بده،
دنیا می‌خواست به دنیا بیاید، این سر دنیا، آن سر دنیا،
پادشاهی که کشورش را گم کرد، جوجه‌تیغی‌های
پسر عمو، پسر کوچولویی به نام غوره



پیش‌بینی یک شاعر

وای چه اشتباه بزرگی! من و شما هم اگر جای او بودیم از خجالت آب می‌شدیم، می‌رفتیم توی دل زمین. حتماً حالا می‌خواهید بدانید موضوع چیست.

این بار می‌خواهیم درباره‌ی «انوری» صحبت کنیم. انوری ابیوردی یکی از شاعران بزرگ قرن ششم هجری است که در یکی از روستاهای خراسان متولد شد.

او غیر از شاعری، ریاضی‌دان، موسیقی‌دان و منجم مشهوری هم بود. یک شب که به ستاره‌های آسمان نگاه می‌کرد، کشف عجیبی کرد؛ فهمید هفت ستاره کم کم دارند به هم نزدیک می‌شوند و در یک جهت قرار می‌گیرند. بعد به مردم اعلام کرد در فلان ماه و فلان شب که ستاره‌ها به هم می‌رسند، بادهای شدیدی می‌وزد؛ همه‌ی خانه‌ها ویران می‌شود و همه‌ی درخت‌ها می‌افتند. مردم هم حرف او را باور کردند. در اطراف شهر و در زیرزمین خانه‌های خود، دخمه‌ها و سرداب‌ها ساختند. و در آن‌ها پناه گرفتند. شبی که می‌گفتند خطرناک است فرا رسید؛ اما هیچ خبری از باد و طوفان نشد. فردای آن شب مردم علیه انوری در شهر شلوغ کردند. انوری ناچار از بزرگان شهر عذرخواهی کرد و وقتی دید اوضاع خیلی خراب است از خجالت برای مدتی از شهر خارج شد.

یکی از کارهای خوب انوری این بود که با ترکیب زبان قدیم و جدید، مناظره و گفت‌وگو را در غزل به شیوه‌ی جدید به وجود آورد. شاعران بعد از او نیز آن شیوه را ادامه دادند. بعضی از قطعه‌های اخلاقی او هم خیلی قشنگ است. انوری گاهی هم در شعر با این و آن شوخی می‌کرد. مثلاً این شعر را برای یکی از دوستانش که قد بسیار بلندی داشت، سروده است:



کز اهل سماوات^۱ به گوش تورسد صوت
تو زنده بماندی و بمردی ملک‌الموت^۲



ای خواجه درازیت رسیده است به جایی
گر عمر تو چون قد تو بودی به درازی

غزل

آتش زدی اندر من و چون دود برفتی
چون دوستی سنگدلان زود برفتی
نا کرده مرا وصل تو، خشنود برفتی
چون در دل من عشق بیفزود، برفتی



ای دیر به دست آمده بس زود برفتی
چون آرزوی تنگدلان دیر رسیدی
ناگشته من از بند تو آزاد، بجستی
آهنگ به جان من دلسوخته کردی



۱. آسمان‌ها
۲. عنزرائیل

دوچرخه قهرمان

است



این دوچرخه است
ایستاده روی پای خود
نه شیبه چارپایه و کمد
چارپایه و کمد ایستاده‌اند
هر کدامشان به چار پا
تکیه داده‌اند

این دوچرخه است
چهارپای نیست
مثل آدمی دو پاست
پس دوچرخه مثل ماست
پای او لاغر است
مثل پای لاغر پرنده‌هاست



این دوچرخه است
پر تلاش و کم خوراک و بی صداست
قهرمان کوجه‌ها و جاده‌هاست
دوست عزیز بچه‌هاست



نوشیدنی یخی

• اعظم اسلامی



طرز تهیه

۱. توت‌فرنگی‌ها را با یک قاشق شکر و یک لیوان یخ با کمک بزرگ‌ترها در مخلوط‌کن بریزید و خوب مخلوط کنید. سپس آن را در لیوان بریزید. لیوان‌ها را تا نیمه پر کنید و در یخچال بگذارید.
 ۲. کیوی‌ها، یخ و شکر را در مخلوط‌کن بریزید و مخلوط کنید.
 ۳. لیوان‌های توت‌فرنگی را از یخچال درآورید و مخلوط یخ و کیوی را به آرامی روی آن‌ها بریزید. نوشیدنی را با توت‌فرنگی و کیوی تزیین کنید.
- نوش‌جان!

مواد لازم

- کیوی: ۲ عدد
- توت‌فرنگی: ۱ لیوان
- یخ خرد شده: ۲ لیوان
- شکر یا عسل: ۲ قاشق غذاخوری



● رحیم شبانه
● عکاس: اعظم لاریجانی

کلیسای وانک اصفهان

این کلیسا در محله‌ی جلفای اصفهان قرار دارد و متعلق به هم‌وطنان ارمنی ماست. آن‌ها پیر و حضرت عیسی (ع) هستند و در زمان صفویه به وسیله‌ی شاه‌عباس از جلفای آذربایجان به اصفهان کوچ داده شدند. آن‌ها در جلفای اصفهان کلیساهایی ساختند که معروف‌ترین و قدیمی‌ترین آن‌ها، کلیسای وانک است. این کلیسا حدود ۳۶۰ سال پیش ساخته شده است. کلیسای وانک اصفهان به شیوه‌ی معماری ایرانی ساخته شده است. این کلیسا برخلاف کلیساهای قدیمی ارمنه که بیش‌تر از سنگ ساخته می‌شد از خشت‌خام ساخته شده است. دیوار بیرونی کلیسا با آجر و دیوار درونی آن با گچ است. گنبد بیش‌تر کلیساهای ارمنه مخروطی شکل است؛ اما گنبد کلیسای وانک شبیه به مساجد ایرانی عصر صفویه است.

